

## سید محمد علی جمال زاده

ژنو - سوئیس

## رواج بازار شعر و شاعری

( دنباله قسمت هشتم )

دخترک با چشمان نیم بسته میگوید من حال حرف زدن ندارم، تو هر چه دلت میخواهد بگو و او میگوید :

« گفته بودم چو بیائی غم دل با تو بگویم

چه بگویم که غم از دل برود چون توییائی »

عجبا که شیخ بزرگوار ما را اکنون هوای ساز و آواز و رقص در سر افتاده است و بدخترک پیشنهاد میفرماید که برپا خاسته به ضرب شیخ رقصی و پایکوبی کند :

« گر بطریق عاشقان رقص کنی به ضرب من

دینی زیر پای نه ، دست باختر فشان »

حریف را پای استقامت سست شده قدم در مراحل تسلیم نهاده است . شاعر بر جسارت افزوده و با اصطلاح بسیم آخر میزند و توقعات نهفته در ضمیر را نرم نرمک در میان نهاده بحکم آنکه « حقیقت عریان است » طلب عریانی مینماید و میگوید :

« تنگ مپوش که اندامهای سیمینت

درون جامه پدید است چون گلاب زجام

ساعتها میگذرد و چه ساعتی . خداوند نصیب همه بندگانش کند ( بشرط آنکه اهل ذوق و فهم باشند و شایسته چنین نعمت و موهبتی باشند ) صحبت

بجاهای نازک رسیده است و ازین نوع سخنان بگوش میرسد :

« ز اتفاق چه خوشتر بود میان دودوست »

« درون پیرهنی چون دو مغز و یک بادام »

و اکنون در وصف چنان محفل انسی این کلام بخاطر می‌نشیند .

« دو تن در جامه‌ای چون پسته در پوست

بر آورده دوسر از یک گریبان »

چنانکه میدانید شیخ شیراز گاهی در چنین موارد از « پنجه درصید برده ضیغم » سخن رانده است و در هر صورت بهتر آنکه چون بدین‌جاریسیدیم پرده را فرود آوریم و دنبالهٔ کار را بقوهٔ تصور و نیروی تخیل حوالت کنیم و التماس دعا داشته باشیم و بگوئیم خداوند همه را کامیاب و کامکار فرماید :

### رنگهای گوناگون عشق و عشقبازی

شاید بقرینهٔ آنچه خود او برایمان حکایت کرده است بتوان تصور نمود که با هر رنگ عشق و یا هر گونه معشوقی سروکارها و ماجراهائی میداشته و حتی گاهی گذارش بکوی غلامان آبکش و خشت زن و مشت زن هم میافتاده است و بقول خودش بارها « تا گریبان درو حل » فرو رفته است . و حتی این بیت را نیز از او دانسته‌اند (و چرا از او نباشد).

« گه گریبانم بدرد قعبه‌ای گناه گنگی بشکند دندان من

در کتابها میخوانیم که میر فندرسکی خود بشاه صفوی فرموده بوده است که با اجامر و اوباش نشست و برخاست بسیار دارم و شاید در حق سعدی هم بتوان گفت که بهمان شیوه و رویه میر بزرگوار رفتار میکرده است ؛ خودش علناً اقرار میفرماید که :

« نشستم با جوانمردان اوباش

بشستم هرچه خواندندم ادیبان »

« من رندان و مستان دوست دارم

خلاف پارسایان و خطیبان »

سخن از میرفندرسکی رفت و هرچند از موضوع اساسی ما خارج است

برخود لازم دانستم که شرح ذیل را برسم «جمله معترضه» در اینجا بیاورم :

### جمله معترضه

میرفندرسکی فیلسوف و عارف مشهور که در سال ۱۰۵۰ هجری قمری در اصفهان درگذشت معروف تر از آنست که محتاج تذکری باشد. از مشاهیر مملکت ما و از مفاخر واقعی ما بشمار میآید. وی در حکمت طبیعی و الهی و ریاضی و همه علوم عقلی تبحر تمام داشت و نوشته اند که در این علوم « وحید زمانه » بوده است و در عهد شاه عباس کبیر و شاه صفی با شیخ بهائی و میر داماد معاصر بود و تدریس « قانون » و « شفای » او مورد استفاده افاضل و اعیان قرار میگرفت.

آن بزرگوار در نزد ملوک هندوستان نیز مانند پادشاهان ایران بسیار محترم و معظم بود و با آن کمال و احترام بسیار که نزد سلاطین و طبقات مردم داشت از مجالست اکابر اجتناب مینمود و اغلب اوقات خویش را بادر اویش و فقرا و ارباب ذوق و حال میگذرانید. مشهور است که از او در نزد پادشاه صفوی سعایت کردند که در مجالس اجامر و اوباش حاضر میشود و چون پادشاه در میان جمع بزرگان و درباریان خواست بدین موضوع اشاره ای بکند در حضور خود میرگفت شنیده ایم که بعضی از علما در مجالس اجامر و اوباش گاهی دیده شده اند. میرفندرسکی که فوراً موضوع را دریافته بود برسم انکار

جواب داده بود که خلاف بعرض رسانیده‌اند چون من هرگز هیچ يك از علما را در این نوع مجالس ندیده‌ام . میر در اوقات فراغت اشعاری حکیمانه هم میسرود و قصیده نغز و پرمغزی که این بیت معروف :

«چرخ با این اختران نغز و خوش و زیباستی»

« صورتی در زیر دارد هرچه بر بالاستی »

ازوست . وی در تکیه‌ای که بنام وی « تکیه میر » نام دارد و در جنوب اصفهان در اول قبرستان «تخت پولاد» واقع است مدفون گردید . این مزار در اولین مکانی بود که در ورود تکیه در دست چپ واقع شده بود و بخط میر عماد با نستعلیق درشت غزل معروف خواجه حافظ که « روضه خلد برین خلوت درویشان است » دورتا دور قسمت بالای آنرا زینت بخشیده بود ، چندین سال پیش که بزادگاه خود اصفهان مسافرت کرده بودم روزی بکلی تنها بزیارت آن تکیه رفتم . در آن اطاق آن غزل با همان خط بجای خود باقی بود ولی با تعجب و تحیری زاید الوصف معلوم شد که در گور میر فندرسکی جوانی از جوانان بختیاری را خوابانیده‌اند که جز ثروتمندی هیچ هنر و فضل دیگری نداشت و عکسش را هم بر دیوار اطاق نصب کرده بودند . سنگ لحد میر فندرسکی را (که سنگ يك پارچه است تقریباً بطول و ارتفاع دو متر و عرض يك متر و نیم در سرتاسر) باستثنای سطح تحتانی همه با خطوط و نقوش عالی تزیین یافته و از لحاظ هنر بلاشک شاهکار گرانقدری است) از روی قبرکنده بودند و در جلو اطاق در حیاط تکیه گذاشته بودند و بی‌نهایت تعجب کردم که اهالی اصفهان چنین کار قباحت آمیزی را اجازه داده بوده‌اند. خدا بخواهد که من اشتباه کرده باشم و مطلب صورت دیگری داشته باشد که بر من مجهول است . ان شاء الله تعالی !

امیدوارم چنانم که يك تن از اصفهانیان با غیرت تفصیل قضیه را پس از تحقیق درست برایم بنویسد ، بسیار ممنون خواهم شد . این مساله مرا سخت معذب داشته است و خدا بخواد امر بر من مشتبه شده باشد .  
اینجا داستان میرفندرسکی پایان رسید و اکنون بموضوع خود بر میگردیم :

شیخ ما اکنون به بسیاری از چیزها پشت پا زده و روز روشن در وسط شهر با دلدار علناً بحرام میرود و حتی خلوت میکند . بهتر است داستان را از زبان خودش بشنویم :

« با دوست بگرامه درم خلوت بود

وان روی گلینش گل حمام آلود »

« گفتا دگر این روی کسی دارد دوست

گفتم به گل آفتاب نتوان اندود »

میفرماید « شرط مروت نباشد باندیشه خیال دل از مهرجانان برگرفتن »  
و کار را بجائی میکشاند که از بد زبانی و دشنام هم نمی هراسد و معتقد است که « شرط است جفا کشیدن از یار » و بطرف میگوید :

« دشنام دهی همی به سعدی »

« من بادولب تو کار دارم »

« عاشق صادق ز بلا نگریزد » و گستاخی طرف را باصطلاح زیر سبیلی رد میفرماید و عذرش چنین است که :

« من خود از عشق لبت فهم سخن می نکم

هر چه زان تلخترم گر تو بگوئی شکر است »

و وقتی هم نگار در صدد قهر و پر خاش برمیآید و سخنان تند میراندشاعر

تحمل میفرماید و میگوید :

« غلام آن سبکروحم که با من سر گران دارد »

« جوابش تلخ و پنداری شکر زیر زبان دارد »

و سرانجام باز قدمی بجلو بر میدارد و میفرماید :

« از دست تو مشت بر دهان خوردن

خوشر که ز دست خویش نان خوردن »

محفل انس و مجلس بزم و عشرت نهانی چنانکه مرسوم جماعت فضلا و شعراست در کتابخانهٔ شیخ مهیا گردیده است . شیخ همچنانکه پشت بکتابخانه روبروی رخسار تابناک معشوق که کتاب حکمت ابدی است آرمیده ، با دست راست يك رج از کتابها را در قفسهٔ کتابخانه پیش و پس نمود و از پشت آنهايك بغلی شراب خلرو دو پیالهٔ بلورین و يك ظرف آجیل آب لیموزده بیرون آورده در میان نهاد و کتابها را از نو جابجا نموده علایم الحاد را از میان برداشت و پیاله‌ها را از شراب لعل فام لبریز ساخته خطاب به معشوقه فرمود بنوش که نوشت باد و بدان که :

« من آن نیم که حلال از حرام شناسم »

« شراب با تو حلال است و آب بی تو حرام »

و باواز «نوش ، نوش» پیاله‌ها پیاپی لاجره خالی گردید و آواز سروش

غیبی بگوش میرسید که «نوشتان باد» !

**ننگ در نام و ننگ**

سعدی مرد با رشادتی است و زیاد اعتنائی بحرف مردم ندارد و حرفهائی

میزند که کمتر کسی میزند و میگوید :

« گو خلق بگویند که من عاشق و مستم »

و خود را «لابالی» خوانده از ما میپرسد :

«لابالی چکند دفتردائلی را »

سؤالی است که من از همه جایی خبرجوایی بدان ندارم و شماخوانندگان خود دانید و سؤال کننده .

شیخ شیراز قدم را باز هم بالاتر مینهد و با يك نوع «سادیسیم» و تظاهر بتفاخر آمیخته میفرماید :

«سربه خمخانه تشنیع فرو خواهم برد»

و در حکمت کار و کردار خود دلیل دندان شکنی دارد که اگر پای انصاف در میان باشد قانع کننده است . میفرماید :

«ملامت من بیدل کسی کند که نداند

که عشق تابچه خداست و حسن تابچه غایت»

و سرانجام جان خود را خلاص ساخته مطلب را پوست کنده در میان میگذارد و میگوید :

«در من آن هست که صبرم ز نکو رویان نیست»

و آیا چنین خصلتی را که ممیز انسانی است باید براو گناه گرفت .

سپس مغز و چکیده فکر و نظر خود را در کار عشق و عشقبازی در هشت کلمه خلاصه نموده این حقیقت بسیار بزرگ ابدی را بروز گاران نثار فرموده

است :

«جان ندارد هر که جانانیش نیست»

**آرزوی گرانقدر**

در جایی خواننده ام (گویا بقلم شیرین و محققانه آقای شجاع الدین شفا

در بارهٔ مناسبات حکیم آلمانی بزرگ گوته با خواجهٔ شیراز حافظ (که پس از وفات گوته در میان کاغذهایی و اوراقی که روی میز تحریرش جمع شده بود ورقی یافتند که گوته بخط خودش بزبان وخط فارسی این بیت حافظ را بروی آن نوشته بوده است :

« آرزو میکنم از تو چه پنهان دارم

شیشهٔ باده و کنجی و رخ زیبائی »

( متأسفانه این بیت را در « دیوان » ممتاز حافظ که باهتمام دقیق و آموزندهٔ فاضل محترم آقای سیدابوالقاسم انجوی شیرازی بچاپ رسیده است پیدا نکردم ).

و عجباً که شیخ بزرگوار شیراز نیز همین معنی را در این بیت آورده است :

« کسی را کاختیاری هست و محبوبی و مشربی »

« مراد از بخت و حظ از عمر و مقصود از جهان دارد »

و ما نیز همین دو مصراع را میتوانیم چکیدهٔ فکر و نظر و مفاد و مبین پندار و کردار شیخ مصلح الدین سعدی دربارهٔ عشق و عشقبازی بپذیریم و آفرین بخوانیم و بگذریم .

### این رشته سر دراز دارد

میگویند که شیخ بزرگوار شیراز یکصد و بیست سال زندگی کرده بوده است . نمیدانم که این مطلب راست است یا دروغ ولی در هر حال عمر درازی میداشته است و قسمت مهمی از آنرا در غربت و مسافرت و سیاحت گذرانده با اقوام و طوایف گوناگون و با زنان و مردان و امردان بسیار سر و کار پیدا نموده نشست و برخاست کرده است مگر خودش فرموده : « یار گرفته ام بسی »



و نیز جای تردید نیست که با مزاج حادی که بر او غالب و مسلط بوده و با طبع مستعد و فعال و جوان و قوالی که میداشته و با خاطر رخنه‌جو و چاره‌اندیش و وصل‌طلبی که در وجود ذی‌جودش تعبیه شده بود لابد در دفتر شیرازه گسسته‌زندگانی و در طومار پیچاپیچ خاطراتش داستانهای عشقی فراوان بوده است و عمری بدرازی عمر اولازمست تا بتوان شمه‌ای از آنرا حکایت کرد.

جهان‌دیده بود و خودش فرموده که «جهان‌دیده بسیار گوید دروغ» ولی شکی نیست که بسیاری از آنچه را گفتنی است باز نگفته است و آنچه گفته (و ناراست در آن قطره‌ایست از دریا) اندکی است از آنچه ای کاش با آن لطافت و طلاقت و فصاحتی که در آن اقلیم خداوند بی‌چون و چراست همه را گفته بود. خدا را شکر همان اندکی که گفته برای هفت‌پشت‌ما (و حتی جهانیان) کافی است. پس همان‌به‌که ما نیز باندکی که در حق عشقبازهای او رفت قناعت نمائیم و بسیاری از گفتنی‌ها را ناگفته بگذاریم و بگذریم و باز يك مرتبه دیگر بگوئیم.

«سعدیا بسیار گفتن عمر ضایع کردن است»

«وقت عذر آوردن است، استغفرالله العظیم»

(دنباله دارد)

### سپاسگزاری:

دانشمند با ذوق و متبحر آقای دکتر علی اصغر حریری در شماره آبان ۱۳۵۱ «ارمغان» اظهار لطفی در حق کمترین فرموده‌اند که از استحقاقم افزون است و در اینجا از ایشان سپاسگزاری میکنم. ج. ز.